

«جاوید شاه» عبور می‌کردند. همان‌ها یک چهارراه پایین شعار «مرگ بر شاه» می‌دادند. البته نمونه‌های دیگری هم بودند که بدون سروصدا کارشان را می‌کردند تا بتوانند نظامی‌ها را همراه مردم کنند. مثلاً خانمی بود که هر هفته دو الی سه نوبت جعبه شیرینی و یک می‌گرفت. تزیین می‌کرد و بدون گفتن کلمه‌ای جلوی مجسمه شاه در میدان تقی‌آباد می‌گذاشت. به محض رفتنش یک‌ها را می‌خوردیم. یک روز فرمانده یک را دید و داد زد «بمب بمب» من هم جلورفتم و جریان را تعریف کردم، اما فرمانده بعد از سرزنش من، سرنیزه‌اش را به یک زد تا از واقعی بودن آن آگاه شود. بعد که متوجه یک واقعی شد دستور داد تا دیگر اجازه ندهیم کسی در این محل یک و شیرینی بگذارد.

ترور فرمانده لشکر خراسان

توسط سرباز وظیفه

«شهر مطلق» فرمانده لشکر ۷۷ خراسان آدم مستبدی بود. کسی که مستقیم از طرف شاه تعیین و در خراسان گمارده شده بود تا بتواند شلوغی‌ها را کنترل کند. در اولین روزهای پاییز بود که صبحگاه مشترک برگزار شد. تعدادی از نیروها، شروع به رژه رفتن کردند. هنوز رژه تمام نشده بود که پنج تیر از میان جمعیت شلیک شد. سه تیر به پای «شهر مطلق» اصابت کرد. او را برای درمان به اسرائیل منتقل کردند و سرباز هم دستگیر شد. در بازجویی اعلام کرده بود خشاب‌ها را کش رفته تا فرمانده را بکشد. البته این سرباز شجاع ماه‌ها مورد شکنجه قرار گرفت تا شاید مهره اصلی ترور مشخص شود، اما گویا تنهایی این کار را کرده بود. اوشانس آورد و با پیروزی انقلاب آزاد شد.

مجسمه شاه را روز ۲۲ بهمن انداختیم

نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که از ۱۲ بهمن دستورهای برای ایستادن مقابل مردم کم‌رنگ‌تر شد. بعد از آن هم در روز ۱۹ بهمن اعلام کردند که هیچ نظامی‌ای حق رفتن به خانه را ندارد و باید در پادگان بماند. البته اگر این دستور هم نمی‌آمد چون تعدادی از نظامی‌ها، بی‌گناه، در بین مردم کشته شده بودند، می‌ترسیدیم که به خانه برویم. برای همین در پادگان ماندیم و من فقط دوبار، آن هم با پوشیدن لباس شخصی یواشکی به خانه‌ام سر زدم. در همین روزها بود که مردم مجسمه شاه را در میدان تقی‌آباد پایین انداخته بودند. ۲۲ بهمن که رسید، خبر آوردند ارتش با مردم همراه شده است. با همین خبر ما درهای پادگان را باز کردیم و بین مردم آمدیم. البته قبل از بیرون آمدن، مجسمه شاه را که در معبر اصلی پادگان نصب شده بود، با جرقه‌تیر به پایین کشیدیم.

سلول‌های تنگ فراوانی به صورت جنوبی و شمالی برای حبس افراد، بعد از بازداشت، آماده شده بود. قبل از آن که حکم حکومت نظامی بیاید، به مدت شش ماه نگهبان این ساختمان بودم. در حقیقت ساواک افرادی را به نگهبانی می‌گرفت که بچه روستا باشند و بی‌سواد یا کم‌سواد. حق صحبت نداشتیم. فقط برای گفتن ساعت، دادن غذا و بردن به سرویس بهداشتی اجازه داشتیم. در این ساختمان افراد بازداشت شده به نوبت وارد اتاق مخفی می‌شدند و بعد از چند ساعت سربازها زیر بغلشان را می‌گرفتند و آن‌ها را داخل سلول می‌انداختند. من هیچ‌وقت داخل اتاق شکنجه را ندیدم و صدایی هم از ناله‌ها نشنیدم؛ به همین خاطر همیشه با خودم می‌گفتم این افراد کجا شکنجه می‌شوند که ما نگهبان‌ها هیچ صدایی نمی‌شنویم؟

آیتا... طبسی در اتاق شکنجه

وقتی نوبت نگهبانی ام می‌شد، بین سلول‌ها راه می‌رفتم و به چهره‌ها نگاه می‌کردم شاید کسی را بشناسم، اما چون سیاسی نبودم افراد رانمی‌شناختم. بعد از پیروزی انقلاب با دیدن چهره آیتا... طبسی متوجه شدم طلبه‌ای که مدت زیادی در سلول نگهبانش بودم و او را به اتاق شکنجه می‌بردند و بعد سربازها کشتان کشتان به سلول برش می‌گرداندند، ایشان بوده است. یک روز که جلوی سلول‌ها قدم می‌زدم، جوانی چشم از من بر نمی‌داشت و با نگاهش التماس می‌کرد. نزدیکش شدم و سرم را روی دیوار گذاشتم و یواشکی پرسیدم: چه شده؟ خیلی کوتاه گفت: «دلیری ام. به فلان حجره در حوزه علمیه برو و به برادرم بگو من زنده‌ام!» به حوزه علمیه رفتم. دو دور زدم. باز هم جرئت نکردم که وارد حجره برادرش شوم، اما به هر نحوی بود چندتن از هم‌روستایی‌های خودم را در حوزه پیدا کردم و پیغامش را رساندم. یک روز دیگر هم یکی از بازداشتی‌ها کاغذ خواست. از رئیس آن شیفت که ساواکی بود و حاج آقا صدایش می‌کردیم اجازه خواستم تا بیرون بروم. وقتی فهمید می‌خواهم کاغذ بخرم داد و ببیداد کرد و گفت: این افراد خرابکارهای درجه یک هستند که بعد از بازداشت شدن دو الی سه ساعت با چشمان بسته داخل شهر چرخشان می‌دهیم و بعد می‌آوریمشان اینجا که فکر کنند کیلومترها دور از شهر هستند؛ حالا تو سادگی کرده‌ای و قول تهیه کاغذ داده‌ای تا بفهمند اینجا داخل شهر است.

هیچ کشتاری ندیدم

نگهبان بودم و مسئول هماهنگی سایر نگهبان‌های محدوده کلانتری ۶. بخشی از کارمان پاک کردن شعارنویشته‌های مردم از روی در و دیوار بود. با تاریکی شب سطل رنگ و چرتکه دست‌نیروها می‌دادم تا شعارها را پاک کنند. روزها هم که نگهبانی می‌دادیم. هیچ‌وقت کشتن مردم را از نزدیک ندیدم و فقط شنیدم که فلان جا تانک مردم را زیر گرفته، فلان جا تیراندازی شده و...

از نظر فرمانده ما بمب می‌خوردیم

آن روزها فضا طوری بود که به هرکسی نمی‌شد اعتماد کرد. به عنوان مثال تعدادی موتور سوار بودند که از کنار ما نگهبان‌ها با شعار

مشهد علیه دولت «جعفر شریف‌امامی» صورت گرفت. با این حال دولت شریف‌امامی از مجلس رأی اعتماد گرفت و فردای آن روز یعنی ۱۷ شهریور برای اینکه تجمعات مردم جمع شود، در شهر برای مدت شش ماه حکومت نظامی برقرار شد و اعلامیه شماره ۱ فرمانداری نظامی از سوی سرتیپ جعفری، فرماندار نظامی مشهد، انتشار یافت. اعلامیه‌ای که براساس آن افراد در ساعت‌های مشخص حق حضور در خیابان نداشتند؛ مگر در موارد ضروری. براساس همین اعلامیه، تردد به داخل شهر از ساعت ۱۲ شب تا طلوع آفتاب ممنوع شد. حتی فرماندار نظامی اعلامیه‌ای صادر کرد که فرمانداری نظامی کارت‌هایی چاپ کرده و به کسانی که در ساعت‌های منع عبور و مرور، نیاز مبرم به تردد در شهر دارند از آن کارت داده می‌شود و افراد موردنظر با ارائه دلیل و اثبات نیاز به کارت، آن را دریافت می‌کنند.

در همین روزها برای برقراری حکومت نظامی من مأمور اجرا شدم. کارم هم کنترل ترددها از خارج شهر به مشهد بود. به این صورت که از ساعت ۱۲ شب تا طلوع آفتاب، ماشین‌ها را در ورودی مشهد نگه می‌داشتیم تا ساعت منع بگذرد. شاید باورتان نشود جزو سخت‌ترین کارهایی که انجام دادم، همین کار بود و هنوز هم ناراحتی آن به خاطر اینکه چندین ساعت مردم را معطل می‌کردم در وجود هست.

هیچ‌وقت دستور کشتن مردم را ندادم

نگهبان‌های مجسمه شاه در میدان تقی‌آباد ۹ نفر بودند که به همراه ۳۵ نگهبان دیگر محدوده کلانتری ۶ مشهد، زیر نظر من کار می‌کردند. افرادی که هیچ‌وقت با مردم درگیر نشدند. آن زمان سرگرد جاودانی، فرمانده ما، هر روز صبح که از دفترش بیرون می‌آمدیم، تأکید می‌کرد که برای مجسمه‌ها با مردم درگیر نشوید. چون همه مجسمه‌های شاه از گچ و سیمان است و در صورت خراب شدن دوباره می‌سازیمشان. حتی می‌گفت کاری به کار آن‌ها نداشته باشید، مگر اینکه جانتان به خطر بیفتد. با سفارش‌های همین سرگرد که بعد از انقلاب امیر شد، ما همچون دکور در مقابل مردم می‌ایستادیم، اما کاری انجام نمی‌دادیم. شاید باورتان نشود نارنجکی از طرف فرمانده به ما داده بودند که در صورت نیاز از آن استفاده کنیم اما این نارنجک در مدت شش ماه نگهبانی میدان تقی‌آباد که با پیروزی انقلاب تمام شد، هیچ‌وقت استفاده نشد و آن قدر بین نگهبان‌ها چرخید که دیگر رنگی به رونداشت. به عنوان یک ارتشی هیچ‌وقت دستور کشتن مردم را ندادم و نگرفتم. تنها پیغام هم مدارا با مردم و برقراری نظم بود. خوب به خاطر دارم که یک روز دور میدان تقی‌آباد خیلی شلوغ شد. مردم به سمت نگهبان‌ها که یکی از آن‌ها خودم بودم، هجوم آوردند. هر چه داد و ببیداد کردم تا فاصله بگیرند، گوش کسی بدعبار نبود؛ به همین خاطر مجبور شدم به موتورسوار جلوی تجمع با سرنیزه ضربه بزنم. ضربه‌ای که باعث شکسته شدن شیشه جلوی موتورش شد.

شکنجه معتزضان در اتاق مخفی خیابان نامجو

ساواک ساختمان‌های مختلفی در مشهد داشت. یکی از آن‌ها، فضایی کاملاً سرپوشیده در خیابان نامجوی فعلی بود. جایی که

